

تفسیر مرگ در جهان بینی حسین منزوی

شیوا آب آذر، دکتر تورج عقدایی



شماره ۳۴، زمستان ۱۳۹۶

تاریخ دریافت: ۹۶/۰۳/۱۷

تاریخ پذیرش: ۹۶/۰۸/۱۷

چکیده

مرگ ضرورتی حیاتی، همیشه در شرف وقوع، کاملاً متعلق به ما و منحصر به فرد است. آنچه که از مرگ می دانیم قطعی یا در حقیقت بخشی از قطعی ترین دانش ما به نظر می رسد. اما این دانش آن را عادی تر یا کم رنگ تر نمی کند. جهان بینی انسان ها در رابطه با مرگ، ریشه در نوع نگاه آنها نسبت به زندگی دارد. برخی آن را خواستنی و زیبا دیده اند و برخی زشت و دهشتناک و به خوبی پیداست که نوع پذیرش انسان در رویارویی با مرگ، ریشه در شیوه ی زندگی او دارد و از نوع نگاه او به زندگی سرچشمه می گیرد.

حسین منزوی شاعر بلند آوازه ی دهه های چهل و پنجاه این سرزمین است که نام سلطان غزل را به خود اختصاص داد و توانست غزل را بار دیگر از پشت نقاب گمنامی، بیرون بکشد و به آن جلوه ای زیبا و عاشقانه بدهد. منزوی در غزلهایش اشاراتی به مرگ دارد که جهان بینی او را نسبت به این مقوله ی حتمی حیات بشر، نشان می دهد. او گاهی مرگ را بدون چون و چرا می پذیرد و گاهی نیز به مقابله با آن برمی خیزد. با توجه به تناقضاتی که در برخی از غزلهایش در مورد مرگ، دیده می شود، منزوی مرگ را پوچ و بی هدف نمی داند. این مقاله با روش تحلیلی - توصیفی، بر آن است تا با بررسی غزلیات حسین منزوی به جهان بینی و نوع تفکر و برداشت او از مقوله مرگ در حد توان دست یابد.

کلید واژگان: منزوی، جهان بینی، انسان، مرگ، شهادت.

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، کرج، ایران.

abazarshiva@gmail.com

۲. دانشیار، عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان، زنجان، ایران. dr_agmaie@yahoo.com

۱. مقدمه

«جهان بینی به معنای نگرش کلی به هستی و انسان است که پاسخگوی سوالات اساسی انسان می باشد. انسان در طول تاریخ اندیشه‌ی خود، پیوسته تلاش فراوانی در جهت معنا بخشی و تفسیر مرگ نموده است تا به موازات آن معنای جاودانگی را در یابد.» (سیدالشهدایی، ۱۳۸۳: ۱۳۴).

«قصه‌ی مرگ و نیستی از همان ابتدای ورود به جهان هستی، هراس را در دل آدمی بیدار می کند. او ورودش را با گریستن اعلام می کند گویی از بیگانگی، از غربت و از تجربه آموزی وحشت دارد. شاید او از نیستگاهی می آید که هستی‌ها موجب حیرت و وحشت اش می شوند.

شاید پیشاپیش خود را در معرض رفتن و ترک این دیار می بیند. به هر حال هر آنچه که باشد حضور نداشتن، همیشه برای او رازی بوده است گاه بس مخوف و او را واداشته است که در سراسر زندگی به نوعی، دست آویزهایی بیابد و تا آنجا که مقدور شود، از آن فاصله بگیرد. به عبارتی معنای مرگ و همچنین اشتیاق به جاودانگی، او را به اندیشه و می دارد تا پیچیدگی‌های این وجود و حتی هستی را بشناسد.» (ساواتر، ۱۳۸۵، ص ۲۰).

«ما از مرگ یک چیز می دانیم؛ مرگ نه تنها قطعی است، بلکه همیشه نیز در شرف وقوع است.» (ساواتر، ۱۳۸۳: ۳۹).

«به طور کلی مرگ و تولد دو اصل مهم زندگی هستند و در حالی که آنها را به عنوان یک واقعیت پذیرفته ایم با این حال باز هم مرگ پدیده‌ای خلاف طبیعت جلوه می کند. در تمام شرایط امید به زنده ماندن و عشق به عمر طولانی در تمام اعصار و در همه کشورها و تمدن‌ها صادق بوده است.» (فلاماریون، ۱۳۷۳: ۲۶). «از نظر یونانی‌ها "انسان" (Mortal) و "فانی" (Mortal) یک واژه اند و باید این گونه نیز باید باشد. گیاهان و حیوانات فناپذیر نیستند زیرا نمی دانند که خواهند مرد. آنها نمی دانند که باید بمیرند. آنها می میرند بی آنکه به رابطه‌ی فردی بین خودشان و مرگ چنگ بیندازند.» (همان: ۳۴).

« موجود فانی کسی نیست که می میرد، بلکه کسی است که می داند که خواهد مرد. انسان‌ها می دانند فنا پذیر و میرانند و آگاهی شان از تقدیر، چیزی است که آنان را به تفکر می کشاند.» (همان: ۳۲۳).

«در فلسفه‌ی نیچه مرگ انسان به عنوان آخرین نقطه‌ی حیات یا پایان آگزیستانس (وجود انسان) می‌تواند اصیل و والا مرتبه و یا غیر اصیل و بی‌ارزش باشد. به عقیده‌ی وی اگر معتقد به عالم دیگر پس از مرگ نباشیم، هراسمان از مرگ نیز رفع می‌گردد، تعدیل می‌یابد یا تغییر شکل می‌دهد.» (new-philosophy.ir). «افلاطون در فایدو (phaedo) از زبان سقراط می‌گوید: "به فلسفه پرداختن" یعنی "خود را برای مرگ آماده کردن" آیا خود را برای مرگ آماده کردن می‌تواند چیزی غیر از تفکر درباره‌ی انسان، زندگی فانی که متعلق به ماست باشد؟» (همان: ۳۵) «افلاطون می‌گوید: «حال اگر چه مرگ، تنها خواب بدون رؤیاست، ولی بایستی غنیمتی شگفت آور باشد». (مودی، ۱۳۶۳: ۱۹). «با کمی بررسی پی خواهیم برد که دستگاههای مختلف فکری بشری برخوردهای متفاوتی با مرگ داشته اند مرگ معمّای ناگشودنی تمام مکاتب فلسفی است. در تحلیل نگاه فلسفی انسان به مرگ باید گفت که نگاه به مرگ تا حدّ زیادی متأثر از نگاه به زندگی است.» (معمّدی، ۱۳۷۲: ۳۶) «و هر قدر نگاه انسان به زندگی همراه با اعتقاد به خداوند باشد پذیرش مرگ نیز قابل قبول تر می‌باشد. در غرب و در روزگار قدیم ایمان به خداوند راسخ تر بود. مردم به خدا اعتقاد بی چون و چرا داشتند و به زندگی پس از مرگ معتقد بودند و این، آنها را آرام می‌کرد و دل‌هایشان را تسکین می‌داد.» (کوبلر راس، ۱۳۷۶: ۳۰) «علاوه بر غربیان، برخی از مکاتب فلسفی و عرفانی نیز پدیده مرگ را مورد بررسی و تحلیل قرار داده اند اما به دلیل ماهیت اسرار آمیز آن، هر یک از چشم اندازی متناسب با ساختار فکری خود به آن نگرینسته اند چنانکه مرگ در فلسفه و عرفان اسلامی که منبعث از تعالیم قرآن کریم و روایات اسلامی است به ترتیب مرحله‌ای از تکامل وجود و دروازه ورود به یک زندگی عالی تر از حیات تلقی شده است.» (همایی، ۱۳۶۹: ۷۸۶) مرگ در نگاه عارفان اسلامی نظری بسیار زیباتر و با شکوه‌تر دارد. زیرا گامی به مرحله‌ی کاملتر زندگی و آغاز حیاتی دوباره و به تعبیری دیگر در حکم تولد دوباره‌ی انسان است. همانند تولّد کودک و خروج از مرحله‌ی جنینی به حالت مستقل بشری، از این منظر، جهان مادی به منزله‌ی رحم مادر برای فرزند است.

محمد تقی جعفری نیز مرگ و حیات را در حقیقت جدا از هم نمی‌داند، به باور او پیش از آنکه به آستانه‌ی مرگ برسیم، باید حیات را بشناسیم و از آن بهره‌برداری کنیم این شناخت

هنگامی صورت می‌گیرد که شخص با فرارفتن از حیات طبیعی، حقیقت حیات را درک کند. در حقیقت تنها در صورت شناخت کامل حقیقت حیات می‌توان به حقیقت مرگ هم پی برد زیرا این دو از هم منفک نیستند اگر تصور فرد از حیات، لذت و الم و اندیشه و تخیل و تناسل چند روزه‌ی دنیایی باشد طبیعتاً فرا رسیدن مرگ، ناخوشایند و عذاب‌آور خواهد بود. علامه جعفری مرگ نگران‌کننده را تسلیم شدن در برابر جریانات ناخودآگاه عوامل طبیعی و قرار گرفتن در مجرای جبری خواسته‌های حیوانی می‌داند. (جعفری، ۱۳۶۳، ج ۸: ۴۰۹-۴۰۸) علامه حقیقت مرگ را بلوغ و پختگی حیات آدمی معرفی می‌کند. گویی بدن در دوران حیات، حالت غنچه بودن را سپری کرده و با فرا رسیدن مرگ، این غنچه شکوفا خواهد شد. (همان، ۱۳۸۱: ۱۸۶) با تصویری که وی از حیات و مرگ ارائه می‌دهد نه تنها مرگ زندگی را بی‌معنا نخواهد کرد؛ بلکه حیات تنها با مرگ معنا می‌یابد. (raj.smc.ac.ir).
 با نگاهی به آموزه‌های دین اسلام و بالأخص قرآن کریم در می‌یابیم که از نگاه قرآن، مرگ حالتی در موجودات است که از مقامی به مقام دیگر در می‌آیند. انسان‌ها هر دم مرگ را تجربه می‌کنند ولی آنچه یک تجربه کامل را شکل می‌دهد انتقال کلی از دنیا به جهانی دیگر است. به هر حال مرگ دنیوی حالتی است که همه موجودات دنیا آن را تجربه خواهند کرد، زیرا مرگ تنها مسیر بازگشت به سوی خداوند است. (سوره ۶۲، آیه ۸).
 پس هر انسانی می‌بایست جامه دنیا و کالبد مادی را از تن بیرون اندازد و روح وی از حلقوم بیرون آید و کالبد مادی را فرو افکند و به جهان دیگری در آید. (سوره ۷۵، آیات ۲۶ و ۲۷). (www.pajooh.com).

پرسش‌های تحقیق:

۱. تصاویر گونه‌های مرگ در غزل‌های حسین منزوی چه بوده است؟
 ۲. تأثیر مرگ دیگران بر شاعر چگونه بوده است؟
 ۳. جهان بینی و سیر تحول فکری منزوی نسبت به رویارویی با مرگ؟
- برای شناخت دیدگاه حسین منزوی در خصوص مرگ، باید در نگاه او به مقوله‌ی زندگی دقیق شد. در مرور شعر و زندگی او یک ویژگی خاص وجود دارد و آن این است که شعر،

تمام زندگی اش را در سیطره خود گرفته و او برای شاعر بودن خود احساس تعهد داشته یا بهتر است بگوییم که هر موقعیت انسانی شامل خوشبختی و بدبختی و مشکلات اجتماعی و فردی، برای او تعهد نوشتن ایجاد کرده است. تفاوت او با شاعران دیگر این است که اولاً از جنبه قدرت شاعری و دیگرگونه دیدن، شاعری هم طراز او نیست و دیگر اینکه قدرت شاعری او به نوشتن از اعتقادات گروه یا فرقه‌ی خاصی نیست بلکه انسان و جامعه را ورای جریان‌های سیاسی و اجتماعی، هم از دید جهان شمول و هم از دید وطنی با مهارت خاص خود ترسیم می‌کند. این ویژگی‌ها شاید یک سرچشمه داشته باشد و آن هم شعور نیست که هم ذاتی یک انسان است و هم در طول زندگی یا تحمل رنج‌های مختلف متعالی می‌شود... منزوی در زیست جهان خود به دریافت‌هایی رسید که این دریافت‌ها شعرش را متعالی ساخت. شعری که یکسره زندگی او بود و با او ماند تا پایان خط. (صبحی، ۱۳۹۳: ۳۱۱)

۱- تصاویر گونه‌های مرگ در غزل منزوی:

۱/۱- تصویر مرگ اجتماعی:

«شماری از غزل‌های منزوی ملهم از رویدادهای اجتماعی است که در توصیف گزارش صحنه‌های تراژیک چنان پر حس و زنده سروده شده‌اند که از خواندنشان بی اختیار اشک بر دیده جاری می‌شود. مرثیه و سوگ نامه‌اند به دنبال خورشید سوارانی، که آمده بودند بذر ستاره بکارند تا نور درو کنند؛ اما طوفان سرخ در شبی سرد آنان را با خود به دیار نا شناخته‌ها برد.

ای شمایان! که خروشان کفن پوشانید
 ای که بر فرق ستم تیغ شما کاری بود
 در رگ ما که خموشان سپید پوشانیم
 کاشکی قطره‌ای از خون شما جاری بود
 او در رثای سلطان پور سروده است:

آیا چه دیدی آن شب در قتلگاه یاران؟
 چشم درشت خونین‌ای ماه سوگواران
 از خاک بر جبینت خورشیدها شتک زد
 آن دم که داد ظلمت، فرمان تیرباران
 رعنا و ایستاده، جان‌ها به کف نهاده
 رفتند و مانده بر جا، ما خیل شرمساران

غزل‌های ۶۴/۸۷/۹۱/۱۸۵/۲۶۵/۳۴۳/۳۴۵/۳۶۷/۳۶۸ از همین قرارند. (صبحی، ۱۳۹۳: ۷۸۶)

او ماه را در شب تیرباران سلطان پور مخاطب قرار می‌دهد که با چشمانی خونین و جامه‌ای سوگوار شاهد تیرباران او؛ توسط طاغوت زمان (ظلمت و تاریکی) بوده است و به ماه می‌گوید که خاک خونین شده از خون یاران شهید بر چهره خورشید نیز شتک زده است.

در سالهای خفقان آور (دوران قبل از انقلاب) دهه چهل و پنجاه که او در سنین جوانی خود به سر می‌برد با سرودن غزلی در سال ۱۳۴۲ تعبیری از مرگ ارائه داده است که به معنای زمستان عصر می‌باشد.

غبار مرگ به رگهای باغ خشکانید
 نگاه کن گل من! باغبان باغت را
 زلال جاری آواز جویباران را
 و شانه هایش آن رُستگاه ماران را
 گرفتم این که شکفتی و بارور گشتی
 چگونه می‌بری از یاد داغ یاران را؟
 (غزل: ۷: ۲۸)

در جای دیگری تعبیر او از مرگ اجتماعی، انتظاری مجازی است. او روح جامعه‌ی در ظلمت مانده را مانند چراغی رو به خاموشی به تصویر می‌کشد که در عزایش و در انتظار نور و امید برای جامعه‌ی ظلمانی گرفتار در سیاهی ظلم و ستم طاغوت نشسته است. امید از بین رفتن تاریکی‌ها و فسردگی‌های جامعه‌ی اسیر در پنجه ظلمت و تاریکی (طاغوت). این انتظار برای طلوع نور است، حتی اگر کوتاه و گذرا باشد دل ماتم گرفته شاعر، شادمان می‌شود.

خیام ظلمت‌یان را فضای نور کنی
 به ذهن ظلمت اگر لحظه‌ای عبور کنی
 نشسته ام به عزای چراغ مرده خود
 بیا که سوک مرا ای ستاره سور کنی
 (همان: ۳۵)

و گاهی وطن زخم خورده را، مخاطب قرار داده و در سوگ شهیدان و جوانان پرپر شده در راه وطن، ناله سر می‌دهد:

ای باغ چه شد مدفن خونین کفنانت؟
 کو خاک شهیدان کفن پیره‌نانت؟
 آه ای وطن! ای خورده به بازار شقاوت
 بس چوب حراج از طرف بی وطنانت
 (همان: ۴۷۴)

۱/۲- تصویر مرگ عاشقانه

۱/۲/۱- در آمیختگی عشق و مرگ

«یک بعد جهان بینی او نسبت به مرگ را باید در نوع نگاه او به عشق جستجو کرد زیرا شعر منزوی آینه روزگار است که روزگار را هیچ زبانی به شفافیت شعر نبوده است. عشق منزوی، از ابتدا تا انتها عشقی زمینی است؛ اما نه عشق زمینی معمولی، بلکه عشقی که در کمال زمینی بودن دارای مراتب و مراحل است که شاعر بدان دست یافته است و برخلاف سیر عادی مجاز و حقیقت که ما با آن آشناییم سبکی خاص و منحصر به فرد دارد.» (صبحی، ۱۳۹۳: ۱۹۱).

گاهی باید نگاه منزوی در رابطه با مرگ را، در گفته های دیگران نسبت به نگاه و جهان بینی او جستجو کرد. برخی معتقدند، نگاه منزوی به عشق است که نوع نگاه او نسبت به مرگ را مشخص می کند. منزوی از طریق عشق، به شناخت خود و جهان دست می یابد. سید احمد میر فخری (شیون فومنی) در رابطه با شعر منزوی گفته است:

«در واقع شعر منزوی آمیخته‌ای است از نگاه مشکوک فلسفی! حس عمیق تنهایی و عدم یقین به "پایان خوش انسان" اما همه این عناصر در عشق متجلی می شود و در مفهومی به نام «عشق» خودشان را به مخاطب نشان می دهند، عشقی که به عنوان یک ابر روایت و یک مفهوم تاریخی ازلی و ابدی «انسان» را در موقعیت های خاصی قرار می دهد، موقعیت هایی که در همین موقعیت های متفاوت است که «انسان» در شعر منزوی وارد حوزه «معرفت شناسی شناخت» می شود معرفتی که نه تنها به شناخت «خویشتن خویش» بلکه به شناخت جهان مرموز و پیچیده ای که در آن هستیم.» (صبحی، ۱۳۹۳: ۳۳۱). منزوی نیز چون شاملو بر آن نظر است که «عشق خواهر مرگ است» او این در هم آمیختگی را تقدیر عشق و مرگ می داند. تصویر مرگ در غزلهایش، حاکی از آن است که مرگ را عاشقانه می خواهد و چند بار به تکرار این موضوع پرداخته است: عشق و مرگ دو جزء جدا ناشدنی و ممزوج با یکدیگرند که جوهری به نام تقدیر از آنها شکل می گیرد:

در هم آمیزید عشق و مرگ را در کاسه‌ای جوهری سازید و آن گه نام تقدیرش کنید

(همان: ۴۸)

گویی در نظر منزوی تقدیر مرگ، از روز ازل چنین نوشته شده که تنها بر جان عاشقان بتازد و جان از آنان بستاند. تازیانه‌ی مرگ دیوانه وار بر تن عاشقان می تازد و آنان را از پای در می آورد.

ای مرگ بی مضایقه بر عاشقان زده
تیغ جنون کشیده و برخیل جان زده
(همان: ۱۳۸)

« شاعر بعد از این همه تجربه در می یابد که دیگران عشق او را در نمی یابند و تجلی های عشق را در او به ظن خود، آنچنان که هست نمی بینند و او را به اتهام عشق طعنه می زنند پس شعر، حنجره ای می شود برای اثبات پیغمبری عشق که رهروان انگشت شماری دارد یا شاید ندارد. پیغمبری که راستین و راست می گوید... تا کجا این تجربه پیش می رود که حتی مرگ نمودی از عشق است. » (صبحی، ۱۳۹۳: ۳۲۶)

به جای خرقه تمام مرا برابر دوست
برای کم شدن ماجرا بسوزانید
... مرا که دم همه دم در هوای سوختنم
برای عشق ... برای خدا بسوزانید
(همان: ۵۱۵)

در نگاه منزوی، وصال و رسیدن به معشوق اگر به قیمت نوشیدن شوکران باشد نیز آن را می پذیرد و می نوشد، اگر تاوان عشق به معشوق مرگ هم باشد، آنرا با آغوش باز می پذیرد.. شوکران است اگر وصل تو، خواهم خورد خود مرگ است اگر، عشق تو، خواهم مرد
(همان: ۳۲۳)

شاعر در کشاکش حوادث روزگار و طوفان زندگی، دو مقوله‌ی عشق و مرگ را، راهنمای راه زندگی می داند.

ز تخته پاره ما دور نیست ساحل امن
اگر تلاطم طوفان امان مان بدهند
نه دل، من و تو به دریا زدیم حوصله کن
که عشق و مرگ به ما راه را نشان بدهند
(همان: ۴۲۳)

«او رهایی را در یک مرز مشترک (عشق و مرگ) می دید و باورش بر این بود که هر دو مقوله هم مرزند و جدایی ناپذیر... شاید آن عشق که از دیدگاه شاعر یک فرصت آفتابی بود به مرگ ختم می شد و در نهایت ؛

برای دوست مردن غایت عشق است و ننگم باد اگر در این کفن یک دم، گمان پیرهن دارم»
(صبحی، ۱۳۹۳: ۳۶۸)

تنها چیزی که او در مکتب زندگی، از استاد ازل آموخت، یک حرف بود؛ "عشق" و "مرگ" در راه این عشق.

همان مردن ولی از عشق مردن بود و دیگر هیچ اگر آموخت حرف دیگری جز عشق استادم
(غزل: ۱۶۸)

او مرگی را برمی‌گزیند که معشوق در کنارش باشد و او را تنگ در آغوش کشیده باشد و یا در حالی شاهد مرگ را مشاهده کند که مست از بوسیدن لبان معشوق باشد و عمرش در راه عشق پایان یابد.

گزیدم از میان مرگ‌ها این‌گونه مردن را تو را چون جان فشردن دربر، آنگه جان سپردن را
(همان: ۱۵۲)

کو دوست تا نهاده لب بر لبش بمیرم مستانه تا سرآید در عشق روزگارم
(همان: ۲۷۵)

در نظر منزوی مرگی که همراه با وصل معشوق باشد، شیرینی به همراه دارد و حتی تلخی شرنگ مرگ را، حلاوت می‌بخشد.

خوشا از عشق مردن در کنارت، ای که طعم تو حلاوت می‌دهد حتا شرنگ تلخ مردن را
(همان: ۴۲۵)

«غزل ۱۳۸ حکایت‌گر مرگ عاشق در طول تاریخ است و به شکل نمادین همه‌ی آن مرگ‌های تاریخی عشاق را یکی می‌داند و به تصویر می‌کشد. درون مایه غزل، حکایت مرگ همیشه‌ی عاشق در طول تاریخ و موضوع وهمی و خیالی و از نوع نمادین است.» (صبحی، ۱۳۹۳: ۳۶۸)

باز آن سمند زخم خورده بی سوار آمد با شیهه‌ای خونین و چشمی اشک بار آمد
سم ضربه‌هایش به در و دروازه می‌گویند کاین ناشکیبا با پیامی مرگ بار آمد
بفکن پر سیم‌رخ در آتش که رخس این بار بی صاحب از هنگامه اسفندیار آمد...

(همان: ۸۵)

۱/۲/۲- جان ستانی عشق:

ابعادی که در رابطه با مرگ، در غزل های منزوی می توان دید، در نگاه او به عشق است که در جایی جان عاشق را می ستاند و در جایی دیگر به عاشق جان می بخشد و این خاصیت متناقض عشق است در جایی که امید وصل می رود، جان بخش است و زمانی که امید وصال نمی رود و فراق در پی دارد، جان ستان عاشق می شود.

جدایی از معشوق و فقدان او، موجب می شود که شاعر عاشق پیشه، امید به زندگی و نشاط را از دست بدهد و با آرزوی مردن به دلیل از دست دادن محبوب، به انتظار مرگ بنشیند. در جایی تعبیر او از فراق و تنهایی، پاییز است که بر تن نحیف او تازیانه می کوبد و امید جوانه زدن را در او تبدیل به یأس می کند:

من آن تک درختم که درخیم پاییز
چنان کوفته بر تنم تازیانه
که خفته است در من فروغ جوانی
که مرده است در من امید جوانه

(همان: ۴۸)

معشوق برای او به منزله جان و روح می باشد. زیرا وقتی معشوق به او عشق نورزد یا از او جدا شود مرگ برای شاعر، فرا می رسد او با عشق زنده است و بی عشق مرده:

ای زادنم ابتدای عشقت
وی مردنم انتهای عشقت

(همان: ۵۱)

او آمده است که عاشق شود، عشق بورزد و بمیرد. و آمدیم که عاشق شویم و در گذریم
که راز زندگی و مرگ آدمی این بود

(همان: ۲۲۷)

بیا! مرو! ز کنارم، بیا که که می میرم
... برای من که چنینم تو جان متّصلی
نکن مرا به غریبی رها، که می میرم
مرا ز خود مکن ای جان جدا، که می میرم

(همان: ۳۴۲)

« بسیاری از افراد که از هستی خویش رضایت ندارند، از زندگی روزمره خود ارضاء نمی شوند و یا از دست کشمکش های عاطفی خویش به ستوه آمده اند، می پندارند که با وقوع مرگ، آرامش همیشگی فرا خواهد رسید اما این پذیرش ظاهری مرگ، اغلب ساختگی و مصنوعی

است.» (معتمدی، ۱۳۷۲: ۳۶) او می‌گوید که در سفره رنگین مشکلات زندگی که سرشار از رنج و رسوایی و جنون و بی‌خانمانی بوده، تنها مرگ را کم داشته که با آمدنش، زندگی تکمیل گردیده است.

رنج، رسوایی، جنون، بی‌خانمانی داشتم مرگ را کم داشت تنها، سفره‌ی رنگین من
(همان: ۲۴۵)

می‌گویند مرگ تنها چیزی است که چاره ندارد اما برای هجران می‌توان چاره اندیشید ولی به زعم منزوی شاید بتوان برای مرگ چاره ای اندیشید، اما برای غم جدایی از محبوب، هیچ چاره ای وجود ندارد:

به فرض که اگر کنم چاره مرگ را دانم که نیست تا به قیامت غم تو چاره پذیر
(همان: ۳۵۵)

و چون مژده ی وصل به او نمی‌رسد، جامه ی خونین او از مرگ حکایت می‌کند. پیرهن را مژده وصلی به دامن نیست دیگر کاین سفر از مرگ خواهد گفت خونین جامه من
(همان: ۳۵۰)

در جای دیگری دوگانگی رفتار معشوق برایش دو حس ایجاد می‌کند، حضور معشوق برایش همچون بهار (نماد سرزندگی و نشاط) و رفتنش مانند پاییز (نماد غم انگیزی و ناامیدی) است. دلیل حرکت و پویایی او، معشوق است. بودن معشوق برای او زندگی و حیات و عدم حضور او، مرگ شاعر است. او عنان مرگ و زندگی‌اش را آزادانه در اختیار معشوق قرار داده است.

نه مگر مرگ سکون است و مگر نه که همه پای رفتارم و بال پیرانم با توست
مرگ من در کف تو، زندگی‌ام در کف توست تا کجایم بکشانی که عنانم با توست
(همان: ۱۴۲)

۱/۲/۳- جان بخشی عشق

در نگاه منزوی گاهی همین معشوق که می‌تواند با هجرانش، جان از او بستاند، با وصالش به او جان می‌دهد و به عاشق جاودانگی و استغنا و عمر دوباره خواهد بخشید. او چشمان معشوق

را چنان مسحور کننده می‌داند که حتی تیر مرگ نیز تسخیر آن می‌شود و از حرکت می‌ایستد. این بار تیر مرگ به افسونت ایستاد وقتی که چشمهای تو، فرمان ایست داد (همان: ۳۹۰)

شاعر میان برزخ زنده ماندن و مردن، به امید اشاره محبوب نشسته است، زیرا محبوب هم جان بخش است و هم جان ستان. به بوی عمر دوباره، میان مرگ و حیات نشسته‌ام به امید تو و اشاره تو (همان: ۵۴۳)

۱/۳- تصویر مرگ در اثر بلاهای طبیعی

گاهی مرگ برای منزوی چون اژدهایی سهمگین است که دهان وا کرده و کمین کرده، تا به یکباره برتن کودکان، نوجوانان، فرزندان و پیران حمله کند. او در غزل فاجعه (غزل ۱۵۲) که در سال ۱۳۷۲ به مناسبت زلزله شهرستان طارم در استان زنجان سروده، تصاویری غمبار از مرگ ارائه می‌دهد.

گور شد گهواره، آری بنگرید اینک زمین را

این دهان وا کرده غران اژدهای سهمگین را

مرگ من یا توست؟ بی‌شک! آن ستون، آن سقف کانک

کاین چنین از ظلمت شب، بهره می‌گیرد کمین را

در این غزل می‌توان پذیرش مرگ را در نگاه دینی او جست، تلمیحاتی که به آیات قرآن دارد. مصراع اول (أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا): آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم؟ (نبا: ۶) و مصراع دوم (وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا): و زمین بارهای سنگین خود را بیرون افکند. (زلزال: ۲). تصویری که ارائه می‌دهد حاکی از مرگی است که بر خواب معصومانۀ کودکان آوار شده است و گور برای کودکان زیر آوار مانده چونان گهواره‌ای گردیده، نوجروسی که بر سر تازه داماد خود، نشسته است و مویه می‌کند، فرزندان که در آغوش مادران جان سپرده‌اند و مادری که با نعلش فرزندان خود روبروست. انگار همه آدمها مرده‌اند و کسی زنده نمانده است.

باز می‌پرسی که‌ها مردند؟ می‌گویم که زنده است؟ پیرمرد انگار با خود، زیر لب می‌موید این را (همان: ۱۵۲)

۱/۴- تصویر مرگ عزتمندانه (شهادت)

شهادت اوج تعالی انسان است. در فرهنگ اسلام و به خصوص تشیع، ارزشمندترین و گرانبهارترین حرکت شهادت است. شهید کسی است که با نثار جان خود، درخت اسلام را آبیاری کرده و فساد را ریشه کن می‌کند. دیدگاه منزوی نسبت به شهادت ریشه در اعتقادات مذهبی او دارد. شهادت در نگاه منزوی والاترین جان باختنی که در پی خود زندگی به همراه دارد. مرگ عاشقانه در راه عقیده، که با عزتی پایدار همراه است.

دوباره چشم فلق هول تیرباران داشت
وز آن جنازه بی گور و بی کفن می‌گفت
که با دهان بی‌آواز نیم باز، انگار
در آن سپیده خونین، «وطن وطن» می‌گفت
(همان: ۴۶۳)

شهادت چون آفتابی است که پس از غروب دوباره سر می‌زند و طلوع می‌کند و بر بنیاد ظلم می‌تازد. خون شهیدان در طول تاریخ، احیاء کننده حق و نابود کننده باطل بوده است. غروب را نتوان مرگ آفتاب انگاشت که زندگیش فرو رفتن است و سر زدن است
(همان: ۱۱۵)

مرگ در راه عقیده، دیگر مرگ نیست، بیک آغاز جاودانگی است. (حسام پور، ۱۳۹۴: ۹۲). شهید در طول تاریخ برای همیشه زنده می‌ماند و در واقع زمانی که به شهادت می‌رسد ابتدای ولادت و زاده شدن دوباره ی اوست.

ای زنده همیشه، در خاطرات پیشه نگاه علوم انسانی و مطالعات
وان شام آخرینت، صبح ولادت تو
(همان: ۱۰۲)

و این ثمره ی خون شهیدان در طول تاریخ است که طغیان و ستم را رسوا می‌سازد.
باد از مزار پاک شهیدان رسیده است
این سان که لاله ریز و گل افشان رسیده است
... ره توشه راه، ز خون عزیزان گرفته است
تا کاروان به منزل جانان رسیده است
یاران رفته با خط خونین نوشته اند
اوج ستم، همیشه به طغیان رسیده است
(همان: ۳۱۹)

او تصویر رزمنده‌ای را ارائه می‌دهد که پس از نبردی سنگین، با پشته‌ای از کشته‌ی هم سنگران‌ش مواجه می‌شود.

جنگ جویی خسته‌ام، بعد از نبردی نابرابر
پیش رویش پشته‌ای از کشته‌هم سنگرانش
(همان: ۱۴۱)

شهادت در جهان بینی او رمز جاودانگی، ماندگاری و زندگی دوباره است، تفکری که ریشه در آموزه‌های دینی دارد. نصّ آیه ی صریح قرآن است که ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ « میندازید آنها مرده‌اند بلکه زنده‌اند و از نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.» (آل عمران: ۱۶۹).

گاهی این نگاه، با فرهنگ اسلامی - ایرانی شاعر آمیخته می‌شود و برای او، حماسه فرهاد را زنده می‌نماید.

زنده‌ای در هر گیاه تازه، کز خاکت دمد
گرچه می‌دانم که ذره ذره می‌پوسد تنت
... زنده‌ای و سیل خونت می‌گند بیخ ستم
ای تو فرهادی دگر با تیشه بنیان کنت
(همان: ۱۰۵)

همه دل زدن به دریاست، مرام پاک بازان
خود اگر نوشته گرداب و اگر کناره باید
به فلق بیوشی آن را که بمیرد از برایت
کفن شهیدت آری، هم از این قواره باید
(همان: ۱۲۸)

او خط سرخ شهادت که سرچشمه، اوج و عظمتش را در قیام عاشورا می‌داند مانند خونی جاری در رگ‌های تاریخ به تصویر می‌کشد زمانی عشق را مانند حسین منصور حلاج و آیت الله نوری بر سر دار می‌بیند و زمانی دیگر در کسانی که با تیر سربی که در تنشانشسته است با ایثار و جان فشانی این خط سرخ را، به بلندای تاریخ و انسانیت ادامه دادند و زنده نگاه داشتند. این تداوم خط شهادت در طول تاریخ است که زمانی با شمشیر روبروست، زمانی با دار و در برهه‌ای دیگر با گلوله‌های سربی.

نشان عشق در آنان ببین که بر سر دار
دریده جامه خونین شان به تن کفن است
چه عاشقان! که خط وصل شان به جوهر خون
نوشته با قلم سرب شان، به روی تن است
(همان: ۱۱۵)

از سرب و خون و آتش و ایثار و عشق و مرگ
پرداخت قصه گوی قدر، داستان تو

پیچیده شد در آتش و خون چرخ واژگون وقتی گرفت صاعقه در ارغوان تو

(همان: ۲۷۸)

شهادت برای منزوی با مفهوم انتظار برای خونخواهی همراه است و انتظار، برای ظهور
نجات دهنده‌ای جهانی.

الا روان رها! ای که جان آگهی اکنون به من بگویی که کی می رسد ز راه سوارم
سوار من نه - سوار همه - که چشم به راهش نشسته اند ز هر سوی از یمین و از یسارم

(همان: ۱۱۹)

در اسطوره‌ها، مرگ با زندگی دوباره، موازی است و قهرمانان همواره با مرگ زنده می شوند.
(افراسیاب پور، ۱۳۸۹: ۱۵). منزوی، اسطوره‌ها را با قیام کربلا و پایداری ایرانیان در آمیخته
است. پایداری و استقامتی که همچون خون در رگ‌های نسل‌ها جریان دارد. در نگاه او، شهادت
در طول تاریخ، جریانی ساری و جاری است. او مراسم کربلا را با مراسم سوگ سیاوش آمیخته
است و در غزل ۲۸۷ اشاراتی به مراسمی که در سوگ امام سوم در یزد و نائین و کاشان برگزار
می شود، دارد. (صبحی، ۱۳۹۳: ۲۹۸)

ای خون اصیلت به شتک‌ها ز غدیران افشانده شرف‌ها، به بلندای دلیران
جاری شده از کرب و بلا آمده وان گاه آمیخته با خون سیاوش در ایران
تو اختر سرخی که به انگیزهٔ تکثیر ترکیب بر آئینهٔ خورشید ضمیران
... ای جوهر سرداری سرهای بریده وی اصل نمیرندگی نسل نمیران
... تا باغ شقایق بشوند و بشکوفند باید که ز خون تو بنوشند کویران

وقتی جوانان وطن شهید می شوند شاعر قلب تگّه تگّه شده‌اش را چون گلی، بر مزار آنان پرپر
می کند و این نشان دهندهٔ اوج تأثر شاعر است.

به خاک تو گلی از لخته‌های خون دل آرم که پرپرش کنم و بر مزار تو بگذارم

(همان: ۱۱۹)

ای مرگ بی مضایقه بر عاشقان زده تیغ جنون کشیده و بر خیل جان زده
... در خورد هیمه دیده بسی بید پیر را اما تبر به ساقه سرو جوان زده

(همان: ۱۳۸)

۲- تاثیر پذیری منزوی از مرگ دیگران

برای شناخت جهان بینی افراد، باید نوع برخورد و رفتار آنها را در مواجهه با مصیبت‌ها مورد مذاقه قرار داد. حادثه مرگ اثر عجیبی بر احساسات شاعر می‌گذارد. غبار شهادت هم‌زمان، فقدان دوستان، عزیزان و خانواده بر چهره او می‌نشیند، قلب او را جریحه‌دار می‌سازد به حدی که قلب خود را چون لخته‌های خون می‌بیند یا آتشی که وجودش را می‌سوزاند و در کابوس، خواب و بیدار برایش تداعی‌کننده لحظات جدایی و به خاک سپردن هاست. او سهم خود از همه زیبایی‌های زندگی، دیدن داغ عزیزان می‌داند که باید زنده بماند و داغ فراق عزیزان را بر دوش کشد.

از تمام دیدنی‌های زمانه سهم ما در قفای داغ یاران، داغ یاران دیدن است
(همان: ۱۴۷)

انگار شاعر هر شب کابوس به خاک سپردن یاران شهیدش را با کفن خونین، خون چکان می‌بیند و داغ برایش تازه می‌شود.

به خاک تو گلی از لخته‌های خون دل آرم
چقدر در دل کابوس‌ها- نه خواب و نه بیدار
که پرپرش کنم و برمزار تو بگذارم
تن تو با کفن خون چکان به خاک بسپارم
دلی به حوصله عشق، چون دل تو ندارم
به زندگانی و مرگ تو غبطه می‌خورم اما
(همان: ۱۱۹)

در مرگ عزیزان، حتی کوچه و پنجره‌ها نیز به غم نشسته‌اند، یعنی شاعر غم فراق را در همه اشیا متبلور می‌بیند، بار غم بر همه جا سایه افکنده است.

بعد از تو کوچه بی‌تپش و سوت و کور ماند
سوکت به چشم پنجره‌ها، خاک غم فشاند
بعد از تو ای ستون توانای سرنگون
آوار خستگی کمر خانه را شکست
بر خاک خفت دست تو آن رایت بلند
شاخی که گل به گیسوی خورشید می‌نشاند
(همان: ۹۷)

منزوی این غزل را در سال ۸۳ به بهانه مرگ محمود کریمی سروده، اما به گفته خودش: «در واقع این غزل سوک نامه هنر است. چرا که هم‌زمان با مرگ کریمی چند تن دیگر از خانواده هنر رخت از جهان بر بسته بودند از جمله بهرام صادقی، بیژن مفید و اگر اشتباه نکنم استاد

شهنازی...» (منزوی، ۱۳۸۷: ۱۱۹)

گل مرده مگر؟ که این چکاوک خوان
خونین ز گلوی خسته می خواند
ای ساز هنر! حزین بخوان تا عشق
در ماتم آن خجسته می خواند
(همان: ۱۳۰)

عناصر طبیعت نیز همراه شاعر، در مرگ عزیزان او سوگواری می کنند. آسمان سیه پوش می شود، گل جامه می دزدک و باد شیون سر می دهد.

آخرین دیدار گفتم؟ عذر می خواهم عزیز!
آخرین باری که دیدم غرق خون دیدم منت
با دهان نیم انگار می خواند هنوز
خیره در آفاق خونین، چشم باز روشنت
صبح بود اما هوا دلگیر و بغض آلود بود
آسمان گویی سیه پوش بود از مردنت
گل به سوگت جامه جان تابه دامن می درید
باد در مرگ تو می زارید می زد شیونت
(همان: ۱۰۴)

او در سوگ مادر، رگ های تن خود را گسسته می داند او خود را در دام غم اسیر و محبوس می بیند و روح پاک مادر را رها شده از قفس تن و مرگ را، سفری بی بازگشت می نامد.

همه روح، خسته مادر، همه دل شکسته مادر!
همه تن تکیده مادر! همه رگ گسسته مادر!
تو رها و ما اسیران ز غم تو گوشه گیران
همه ما به دام مانده، تو ز بند رسته مادر!
سفری است این که میلش نبوده بازگشتی
همه رو به بی نهایت سفرت خجسته مادر!
(همان: ۵۴۸)

شاعر حتی با نسیم نیز غم از دست دادن عزیزان را واگویی می کند، لحن او شبیه مویه مادری بر مزار فرزند جوانش است که در گوش باد می پیچد.

... درخت های جوان پی شدند و افتادند
عجب مدار که سروی در این چمن نچمید
... حدیث غنچه پرپر حکایتی است هنوز
از آن ستم که گل از تندباد حادثه دید
... من از مصائب با غم چه می توانم گفت؟
که پشت سرو جوانش خزان ندیده خمید
(همان: ۴۷۳)

او در غم مرگ جوانی که سه سال از درگذشتش می گذرد، از عمق وجود می نالد و هنوز

خود را داغدار می‌داند و در دل خود از حسرت فقدان کولاکی می‌بیند که همیشه بر او می‌تازد و غم او را برای همیشه تازه می‌بیند.

هنوز داغ تو، ای لاله جوان، تازه است سه سال رفته و این زخم خون چکان تازه است
 دلم به سوگ تو آتشکده است و سرکش و سبز هنوزش آتش شوق تو، در میان تازه است
 (همان: ۱۲۵)

تأثر او به حدی است که حتی گذشت زمان نیز نتوانسته از شدت آن بکاهد.
 می‌جویدت هنوز که عادت نکرده است چشمم به جای خالی سرو جوان تو
 (همان: ۲۷۸)

۳- جهان بینی او نسبت به رویارویی با مرگ

«مرگ اندیشی» و «مرگ آگاهی» در برابر «غفلت از مرگ» قرار دارد... در حقیقت شیوه ی نگرش به مرگ است که تعیین می‌کند باید از آن گریخت و رنج آن را به فراموشی سپرد یا به آن اندیشید و با آن مواجه شد و به سوی آن رفت و آن را آگاهانه پذیرفت... در واقع، این نحو نگرش به مرگ است که شیوه زندگی فرد را اصیل و معنادار یا غیر اصیل و بی معنا می‌گرداند.» (اکبرزاده و دیگران، ۱۳۹۲: ۳) همان طور که قبلاً اشاره شد نگاه انسان ها نسبت به مرگ، ریشه در نگاه آنها به زندگی و نوع زندگی دارد. محمد علی بهمنی درباره او گفته است: «منزوی واقعا از دریچه های گوناگونی به مرگ نگاه کرده است... او می‌دانست مرگ برای او یک تولدی دوباره خواهد بود». او در مواجهه با مرگ چند نگاه ارائه می‌دهد.» (www.zaminesookhteh.blogspot.com) یکی از تناقضاتی که آشکارا در غزلیات منزوی مشاهده می‌شود نسبت به رویارویی با مرگ است.

منزوی گاهی مرگ را مانند زندگی، اجباری می‌داند و در جایی دگر اختیاری. گاهی در مقابل مرگ تسلیم محض است و گاهی در مقابل آن می‌ایستد و فریاد بی نیازی و شکوه سر می‌دهد. گاهی نگاه واقع بینانه و بی چون و چرا، نسبت به مرگ دارد و در جایی دیگر ادعای توانایی رویارویی و مبارزه با مرگ می‌نماید.

در بیتی ادعای پذیرش سقراط گونه دارد و در بیتی دیگر می‌گوید علیرغم اینکه جام روزگار از شوکران لبریز گشته، او زهره‌ی نوشیدن جام را همانند سقراط ندارد.

۳/۱- اجباری بودن زندگی و مرگ

انسان در آفرینش خود نقشی نداشته و بالتبع در مردن خود نیز، نقشی نخواهد داشت. منزوی در پاسخ به پرسش در خصوص مرگ و زندگی، یک جواب ارائه می‌دهد که انسان از دنیای عدم به دنیای عدم منتقل شده است، و دوران مابین دو عدم را نباید زندگی و حیات نامید.

هنوز مسأله‌ات مرگ و زندگی است، اگر
جواب می‌دهم این جمله‌ی سوالی را
نهاده‌ایم قدم از عدم به سوی عدم
حیات نام مده فصل انتقالی را
(همان: ۲۱۳)

شاعر نمی‌داند که ابتدا مرگ بوده یا زندگی؟

و زندگی و مرگ آمدند و گفته نشد
کزین دو حادثه اولی، کدامین بود
(همان: ۲۲۷)

«همانطور که زندان جای مناسبی برای زیستن نیست، دنیا نیز برای مؤمن هیچ‌گاه گوارا نخواهد بود.» (حسین پور، ۱۳۸۲: ۲۹).

اشاره به فرمایش پیامبر اکرم (ص):

{الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ} (خرمشاهی، ۱۳۷۶: ۴۸۴).

با این تفاوت که شاعر برخلاف سقراط، شجاعت نوشیدن جام شوکران را در خود نمی‌بیند.

زهره سقراط با ما نیست رویاروی مرگ
ور نه جام روزگار از شوکران، سرشار شد
(همان: ۱۸۰)

به نظر او نوع مردن، تفاوتی در فلسفه مرگ نخواهد داشت. خواه مردنی همچون فرهاد (نماد پایداری در عشق) و خواه جان‌دانی شبیه سیاوش (نماد راستی و درستی).

هدف چو رفتن از اینجاست هر دو یکسانند
سفر به شیوه فرهادی و سیاوشی

منزوی با تلمیح به آیه {كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ} همه ساکنان خاک را مسافرانی می‌بیند که

باید بار سفر ببرند. این توجه به مرگ اندیشی خیام دارد و حتی خیام نیز با نگاه انکاری‌اش نسبت به مرگ، در حکم قافله سالار این کاروان است.

مسافران همه از خاک خیمه برچینند
که خواننده قافله خیام را به چاووشی
(همان: ۲۸۴)

منزوی در بیتی فریاد آزادی و آزاد اندیشی بر می آورد که یادآور فریاد بلند و رسای همه بزرگمردان استوار تاریخ است که مرگ عزتمندانه را به زندگی ذلت بار ترجیح دادند. چه جای خود فروختن به زندگی ز بیم مرگ مگر نه کآخر این دهان، ترا به کام می کشد؟ (همان: ۵۲۸)

و با اشاره به حدیث { اَلنَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا }، مرگ را زندگی دوباره و بیداری پس از خواب معرفی می کند. خوابی که بانگِ جرسِ کاروانِ کندن از این دنیا، آن را بر هم می زند. مرگ بیدار کند عاشق، رویای تو را خواب این قافله را بانگِ جرس می شکند (همان: ۱۵۴)

۳/۲- تسلیم محض در مقابل مرگ

«تقدیر و مرگ مقدر است و تغییر ناپذیر. همه‌ی موجودات هستی، خواه یا ناخواه این مرحله را طی خواهند نمود و تنها انسان است که نسبت به مرگ با توجه به ناشناخته های آن، اگراه دارد. منزوی گاهی نگاهی واقع بینانه و پذیرش بی چون و چرا را به تصویر می کشد. جهان بینی او نسبت به رویارویی با مرگ و تقابل انسان با واقعیت انکار ناپذیر آن، با تصویر گری جهانی معنا می یابد که با انسان ها معنا پیدا می کند. او انسان را در مقابل مرگ موجودی تسلیم می بیند و به خوبی در غزل ۳۴۷ به این موضوع می پردازد که اگر مرگ بیاید دیگر راه برای فرار نیست و حتی روئین تنان نیز از آن مستثنی نیستند. آن جایی که می گوید: « بر چشم و پشت و پاشنه » به اسفندیار، زیگفرید و آشیل اشاره دارد که هر سه روئین تن بودند و از اساطیر ایران، آلمان و یونان به حساب می آمدند که هر سه از همان نقاط کور آسیب دیدند.

چون مرگ می کشید کمان تیر سرنوشت
سنگی که از فلاخن تقدیر می رهید
پایان رنج های تو و من؟ مپرس آه!
پایان رنج های تو و من؟ مپرس آه!

بر چشم و پشت و پاشنه یکسان خطا نداشت
کاری به تُرد بودن آئینه ها نداشت
چیزی که ابتداهش بُود، انتها نداشت

او از سختی های مسیر زیستن می گوید از این که برای رسیدن باید از سنگ و صخره گذر کنی و از درّه ها بگذری. اگر که می خواهی به تکامل برسی و اگر می خواهی « دریا» شوی. پس نگاه او به زندگی نگاهی توأم با تکامل بخشی است و اگر آسوده و بی تپش و بی

تفاوت بنشینی و بی تفاوت نسبت به تکامل انسانی، همانی می شوی که هیچ وقت دریا
(تکامل) را نخواهی دید.» (صبحی، ۱۳۹۳: ۳۰۳)

هستی چه بود اگر که تو و مرا نداشت
از سنگ و صخره سر زدم از درّه رد شدم
کوهی به هیچ زمزمه در وی صدا نداشت
دریا شدن مرا به چه کاری که وا نداشت
(همان: ۴۵۱)

او قائل است در هنگام آمدن واقعه مرگ باید تسلیم آن شد. «وقتی مرگ، انسان را از
زندان نجات می‌دهد و به باغ بهشت می‌برد، چگونه انسانی مؤمن آن را ناپسند بشمارد؟»
(حسین پور، ۱۳۸۲: ۲۹)

«با توجه به فرمایش پیامبر اکرم (ص): {كَفَى بِالْمُوتِ مَرْهَدًا فِي الدُّنْيَا وَمَرَعَبًا فِي الْآخِرَةِ}.»
(خرمشاهی، ۱۳۷۶: ۶۵۰).

چو در مقام پذیرش خوش است خاموشی
به بوی واقعه زنه‌ار تا که نخروشی
(همان: ۲۸۴)

مرگ آن قدر به زندگی ام عرصه تنگ کرد
تا جای و جامه، حالت گور و کفن گرفت
(همان: ۱۲۲)

۳/۳- عدم تسلیم در مقابل مرگ

او در جای دیگری، با توجه به اینکه مرگ را حتمی و گریز ناپذیر می‌داند، ادعای
توانایی مقابله و خودنمایی در مقابل مرگ می‌کند و داوطلبانه به سراغ مرگ می‌رود و حتی
آن را به مبارزه می‌طلبد و سقراط وار خود به استقبال نوشیدن شرنگ تلخ آن می‌رود و جام
تلخ مرگ را با دستان خود می‌نوشد.

مرگ از شکوه استغناء، با من چگونه برتابد؟
بامن که شوکرانم را، بادست خویش می‌نوشم
(همان: ۲۸۰)

او مرگ در جوانی را طلب می‌کند نه مرگ در پیری و کهنسالی را.

مرا مردن بیاموز و بدین افسانه پایان ده
که دیگر بر نمی‌تابد دلم، نوبت شمردن را
کجایی ای نسیم نا بهنگام! ای جوان مرگی
که ناخوش دارم از باد زمستانی فسردن را
(همان: ۱۵۲)

او گاهی از مرگ مهلت و نوبت می‌گیرد و آن را به تأخیر می‌اندازد. طبیعی است که وقتی زندگی ناخوشایند است اندیشیدن به مرگ، بیش تر جلوه می‌کند. (حسام پور و دیگران، ۹۳: ۱۳۹۴)

تا روزهای آخر پاییز زنده ام
از مرگ تا زمستان مهلت گرفته ام

فرسوده ماند در صف دلگیر روزها
گویی برای مردن نوبت گرفته ام

(همان: ۱۶۳)

۳/۴- پذیرش عارفانه مرگ

برخی عقیده دارند که «مرگ» نابودی خود آگاهی است، همچنین با اطمینان کامل می‌گویند که «مرگ گذر جان یا ذهن، به بعد دیگری از واقعیت است.» و می‌توان با توجه به آیه ی شریفه {مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا} دریافت که انسان با کشتن نفس و خواهش های نفسانی و دل کندن از دنیا، به جاودانگی می‌رسد. در این عقیده، روح انسانی پیش از مرگ اجباری و طبیعی با گزینش مرگ اختیاری از خواسته‌ها و تعلقات مادی و شهوانی منقطع گردیده و یاد خداوند و آخرت فرا روی او قرار می‌گیرد. (اکبرزاده و دیگران، ۱۳۹۲: ۵)

گاهی جهان بینی او در پذیرش مرگ، با توصیه به آزادگی و پشت پا زدن به تعلقات و آب و رنگ این دنیای فانی همراه می‌شود و یادآوری می‌کند با عدم تعلق خاطر به مادیات راحت‌تر، می‌توان پذیرای مرگ شد. باید واقعه‌ی مرگ را پذیرف و خاموش بود.

چو در مقام پذیرش است خاموشی
به بوی واقعه، زنهار تا که نخروشی

چه می‌تنی؟ که همه شرح ماجرا، این است
دمی خروش و سپس تا همیشه خاموشی

به خاک ریشه مکن، چون درخت - حتا سرو
نسیم باش که خوش باد، خانه بر دوشی

(همان: ۲۸۴)

دریغ از آن که به بیداری حقیقی ما
امان نمی‌دهد این خواب های خرگوشی

نتیجه:

تصویرهایی که منزوی از مرگ ارائه می‌دهد گویای نگاه واقع بینانه او به مقوله‌ی مرگ مرگ است. نگاه احساسی او به نگاه فلسفی تبدیل می‌شود و این فلسفه، عمقی است و به شکلی

عمیق، به واکاوی اهداف آفرینش می‌پردازد؛ او قائل به پذیرش مرگ به عنوان جزئی از قانون آفرینش است.

با توجه به اینکه او مرگ را در ابعاد گوناگون به تصویر می‌کشد و از دریچه‌های مختلف به آن می‌نگرد؛ گاهی توصیه به دل نبستن به دنیا، پشت پا زدن به تعلقات و آماده‌سفر و کوچ از این جهان بودن دارد و گاهی فقر، هجران، دوری از محبوب و مصائب، بر احساسات او اثر می‌گذارد و با همه صبروری ای که در داغ عزیزان به خرج می‌دهد و شاید گاهی از روی بیزاری از زندگی، اخوان‌وار، به اندیشه مرگ و نابودی می‌افتد، مرگ را می‌طلبد و یا آن را آرزو می‌نماید. اما در نگاه کلی به جهان بینی او و با توجه به گونه‌های مختلف مرگ در غزل هایش، منزوی مرگ را پوچ و بی‌هدف نمی‌داند و زیباترین تصویری که ارائه می‌دهد شهادت است که تعبیر او از آن، زندگی دوباره و جاودانگی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

۱. افراسیاب پور، علی اکبر، عرفان و اسطوره‌شناسی مرگ، فصلنامه تخصصی ادیان و عرفان، سال هفتم، شماره ۲۶، زمستان ۱۳۸۹.
۲. اکبرزاده، فریبا، دهباشی، مهدی، شانظری، جعفر، بررسی و تحلیل تطبیقی مرگ و رابطه آن با معنای زندگی از دیدگاه مولوی و هایدگر، فصلنامه الهیات تطبیقی. سال پنجم، شماره یازدهم، بهار و تابستان .
۳. جعفری تبریزی، محمد تقی، اخلاق و مذهب، تهران: مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری. ۱۳۷۹. ب.
۴. حسام پور، سعید، نبوی، سمیه، حسینی، اعظم، مرگ و مرگ اندیشی در اشعار اخوان ثالث، شاملو و فروغ فرخزاد، پژوهش‌های ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان. سال سیزدهم، شماره بیست و چهارم، بهار و تابستان ۱۳۹۴.
۵. حسین پور، علی، تأملی در مرگ ستایی در ادب عرفانی و دیوان غزلیات مولانا. فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۲. صفحه ۲۹.
۶. خرمشاهی، بهاء‌الدین، انصاری، مسعود، پیام پیامبر، مجموعه نامه‌ها و خطبه‌ها و سخنان حضرت رسول اکرم (ص). ج ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۶.
۷. ساواتر، فرناندو، معمای زندگی (فلسفه به زبان زندگی) ترجمه مینا اعظامی، تهران: نقش و نگار، ۱۳۸۳.
۸. سیدالشهدایی، رویا، خوانشی زیباشناسانه از مرگ در شاهنامه فردوسی (مرگ سیاوش). فصلنامه پژوهش‌های ادبی. شماره ۴، تابستان ۱۳۸۳.
۹. صبحی، نازخند، از رنج تا شکنج. تهران: ترفند. ۱۳۹۳.
۱۰. طباطبایی اردکانی، محمود، مروری بر مساله مرگ و جهان پس از مرگ در شاهنامه. نشریه زبان و ادب، بهار ۱۳۷۵. شماره ۱.
۱۱. فلاماریون، کامیل، مرگ و اسرار آن، ترجمه بهنام جمالیان، تهران: مرکز نشر فرهنگی مشرق، ۱۳۷۳.

۱۲. کویلر راس، الیزابت، آشتی با مرگ، ترجمه مهدی قراچه داغی، تهران: نشر اوحدی، ۱۳۷۶.
۱۳. مسکوب، شاهرخ، سوگ سیاوش، تهران: فکر روز، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۱۴. معتمدی، غلامحسین، انسان و مرگ (درآمدی بر مرگ شناسی). تهران: مرکز. ۱۳۷۲.
۱۵. مودی، ریموند، بازگشت به زندگی، ترجمه فرخ سیف بهزاد، تهران: شرکت فاریاب. ۱۳۶۳.
۱۶. منزوی، حسین، مجموعه اشعار، به کوشش محمد فتوحی، تهران: آفرینش، نگاه، ۱۳۸۷.
۱۷. همایی، جلال الدین، مولوی نامه، جلد دوم، چاپ هفتم، تهران: هما، ۱۳۶۹.

